

بررسی و تحلیل دو داستان تمثیلی از مولوی و داستایوفسکی با توجه به مسئله وجوه تراژیک زندگی (مرگ) مصطفی گرگی*

دریافت

مقاله:

۹۱/۵/۳

پذیرش:

۹۱/۸/۱۵

چکیده

یکی از موضوعات تکرار شده در دهان و نفوس انسان‌ها در طول تاریخ توجه به مسئله مرگ و اضطراب حاصل از آن است که روح و روان انسان را معطوف کرده و متفکران همواره سعی کرده‌اند با رهیافت‌های مختلف به دلایل و عوامل این نوع اضطراب بپردازند. در این مقاله، نویسنده با اذعان به اختلاف و تمایز تلقی اندیشمندان از پدیده‌های متافیزیکی همچون خدا، زندگی پس از مرگ و ... با توجه به شرایط و ویژگی‌های حاکم بر هر دوره، به واکاوی این نوع از اضطراب، با توجه به دو داستان تمثیلی از دو جهان‌بینی متفاوت (مولوی و داستایوفسکی)، می‌پردازد؛ اضطرابی که از آن به اضطراب حاصل از سرنوشت و مرگ تعبیر شده است. داستان نخست *جالینوس و استر* از مولوی و دیگری *ایوان و کروکودیل* از داستایوفسکی است که نویسنده در این مقاله ضمن بیان اختلاف در جهان‌بینی حاکم بر تولید دو متن و نتایج پایانی داستان‌ها، به مقایسه نوع کنش شخصیت‌های اصلی و زمینه‌های دیگر، افکار و اندیشه حاکم بر دو داستان و ... می‌پردازد. حاصل کلام این است که دو داستان به‌رغم شباهت‌های فراوان از نظر ساختاری و در مواردی موضوعی، از نظر فضای گفتمانی-فلسفی متفاوت بوده، به این معنا که داستان مولوی در مذمت دنیادوستی و داستان داستایوفسکی در نکوهش مرگ-اندیشی، پوچی و بی‌معنایی زندگی است.

کلیدواژه: مولوی، داستایوفسکی، *جالینوس و استر*، کروکودیل، مرگ.

مقدمه

یکی از پرسش‌های بنیادین که همواره ذهن، روان و زبان انسان‌ها را در طول تاریخ به خود معطوف داشته ارتباط و نسبت عالم صورت و معنا به‌ویژه پدیده مرگ و چرایی آن است. پدیده‌ای (فنومن) که با توجه به حقیقت وجودی (نومن) آن، به عنوان یکی از وجوه تراژیک زندگی انسان (همچون درد، گناه، تنهایی و...) تعبیر شده است.

تراژیک به این معنا که از آغاز آفرینش تاکنون و از زمان حاضر تا پایان هستی، بشر را از آن گریز و گزیری^(۱) نبوده و نیست و از این جهت بسیاری از آن به «هر بند گشوده شد مگر بند اجل»^(۲) تعبیر کرده و راهکار رهایی از این درد و رنج را در غنیمت شمردن زندگی^(۳) و لذت بردن از آن بر شمرده‌اند.

البته لازمه بحث در این زمینه با توجه به گستردگی و شمول آن، بحث کردن پیرامون مفاهیمی چون معنای زندگی است که با رازهای دیگری چون واقعیت زمان، مرگ، شرور در عالم، خدا و جهان پس از مرگ درآمیخته است که هدف این جستار نیست.

در باره ترس و اضطراب از مرگ نیز از کهن‌ترین حماسه‌های بشری (گیلگمش)، غنایی‌ترین و رمانتیک‌ترین آنها^(۴) تا انواع ادبی مدرن و پست مدرن بحث‌های زیادی شده است که ساده‌ترین و در عین حال عمیق‌ترین نظریه در این زمینه، رویکرد روانشناختی- فلسفی به مرگ است که دلیل این اضطراب و ترس، انتزاعی بودن این تجربه از یک سو و از آن هم مهم‌تر تنها و یک بار

تجربه کردن آن از سوئی دیگر معرفی شده است.^(۵) همچنان که برخی دیگر مهم-ترین دلیل این نوع اضطراب را در این می‌دانند که انسان، خود را به صورت عضوی از چرخه طبیعت نگاه نمی‌کند.^(۶)

با توجه به این موارد، نوع نگاه به مرگ و زندگی به مانند بسیاری از اسرار هستی با توجه به مقوله‌هایی چون زمان، مکان، جهان‌بینی و نظام باور و اندیشگانی انسان‌ها، بسیار متفاوت است و صد البته با توجه به این امور و مؤلفه‌ها، مرگ هر انسان نیز با توجه به نوع باور او تنظیم و تعیین خواهد شد.^(۷) با این زمینه است که شخصیت‌های بزرگ در طول تاریخ با تاسی از فرهنگ و گفتمان حاکم بر جهان درون و بیرون؛ گریز از آن را مساوی با مواجهه ناگزیر با آن و درک آن را نیز به تبع همین گریزناپذیری غیرممکن می‌دانند.^(۸) چنانکه در اندیشه همه ادیان از جمله مسیحیت؛ ارزش هر انسان نه در پیروزی بر مرگ که در تلاش برای زیستن با آن دانسته شده^(۹) و چنین مرگی برخلاف نوع دیگر آنکه تحلیل کالبدی به صورت تدریجی است؛ کار حقیقت هستی قلمداد شده است.^(۱۰) لذا برخلاف برخی از نحله‌های فلسفی که مرگ را به اندازه پورنوگرافی سانسور کرده‌اند؛^(۱۱) عده‌ای برآنند که مرگ تنها موجب پایان زندگی است نه پایان رابطه^(۱۲) و اگر چه حقیقت مرگ، موجب نابودی انسان است؛ اندیشه درباره آن موجب رستگاری انسان خواهد بود.^(۱۳)

با توجه به این نکات

بزرگان هنر و ادبیات جهان در ادوار پیشین تاکنون سعی کرده اند در قالب هنر و آموزه های هنری از این اضطراب بکاهند؛ اضطرابی که به تعبیر پل تیلیش-فیلدسوف مقاله آلمانی- در سه ساحت اضطراب حاصل پوچی و بی معنایی، اضطراب حاصل از گناه و محکومیت و اضطراب حاصل از مرگ و سرنوشت با انسان بوده است و همواره با او خواهد بود؛ اگرچه میزان و کمیت حضور و بروز آن در ادوار مختلف متفاوت است. (تیلیش، ۱۳۸۴: ۷۶)

بر این اساس در این مقاله نویسنده سعی کرده است کوشش دو تن از مشاهیر ادبیات جهان یعنی جلال-الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲) و فئودور داستایوفسکی (۱۸۲۱-۱۸۸۱) را در کاستن اضطراب های انسان در حوزه مرگ آگاهی و مرگ اندیشی؛ تنها در یک داستان- که دارای اجزای نسبتاً مشابه از نظر نوع روایت، ساختار و کنش داستانی است- بررسی کند و در این میان آموزه های مشترک آن دو را با وجود تفاوت های زبانی، زمانی، فرهنگی و نوع جهان-بینی تحلیل نماید. البته در پاسخ به این سؤال مقدر که فرزانه گانی چون مولوی و داستایوفسکی با همه اختلافات مکانی، زمانی و اندیشگانی و شرایط و بافت فکری متفاوت چگونه می توانند پاسخگوی این مسئله باشند؛ باید به این عبارت «کَرِن آرمسترانگ» استشهد کرد که بحران های معنوی و اجتماعی مختص زمان و مکان خاصی نبوده و نیستند و کشف اندیشه های طلایی متفکران بزرگ می تواند راهکارهای رهایی از این

است که مطابق باور برخی از مرگپژوهان، تجربه رویارویی با مرگ خود؛ نیرومندترین تجربه ای است که ما را از وجه روزمره هستی (شگفتی انسان از چگونگی بودن چیزها در جهان) به وجه هستی شناسانه آن (شگفتی انسان از بودن خود چیزها در جهان) سوق خواهد داد. (یالوم، ۱۳۸۶: ۱۶۱)

با توجه به این تجربه است که بشر در طول تاریخ سعی کرده است اضطراب، دلهره و وحشت های این پدیده را با تدابیر مختلف کمرنگ سازد که تأکید بر باور و ایمان به آن در دستگاه های فکری ادیان و مذاهب مختلف^(۱۴) و تجلی این اندیشه در مجموعه هنر، فلسفه و ادبیات ملل گوناگون، کوششی در این راستا محسوب می شود.^(۱۵) بر این اساس یکی از نکات مهم در زمینه مرگ ستایی، مرگ آگاهی (مربوط به ساحت معرفتی و عقیدتی) و مرگ-اندیشی (مربوط به ساحت هیجان، احساس و عواطف)؛ اضطراب مرگ و هیجان حاصل از باور بدان است که با توجه به بحران اضطرابی که انسان معاصر مبتلا به آن است؛ نیاز به بحثی عمیق تر دارد. همچنین براساس رهیافت های مختلف فلسفی و اجتماعی چنین برمی آید که زمان و عصر جدید از مدتها پیش وارد منطقه البروج اضطراب (حاصل مرگ و سرنوشت) شده است (کازنتزاکیس، ۱۳۸۷: ۴۸۵) که با توجه به این اضطراب و تردید درباره همه خاستگاه های سنتی معنا، چیزی که ضامن معنا باشد کمرنگ شده است.^(۱۶) (تیلور، ۱۳۸۷: ۸۹)

در این میان پاره ای از

بحران‌ها را روشن کند. (آرمسترانگ، ۱۳۸۶: ۲)

در این میان توضیح دو نکته نیز لازم است. نکته اول این که اگرچه درباره تأثیر ادبیات روس از ادبیات فارسی تحقیق جامع و مستقلى انجام نشده است؛ درباره تأثیر آن از ادبیات عربی و به‌ویژه قرآن^(۱۷) آثاری تالیف شده که یکی از این آثار کتاب ممدوح ابولوی است که با عنوان «تولستوی و دوستیفسکی فی الادب العربی» تالیف شده است. (علی نظری و... ۱۳۸۵) نکته دیگر آنکه انگیزه اصلی نویسنده از نوشتن این مقاله علاوه بر بررسی شباهت‌های این دو در برخی از حوزه‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی؛ ناشی از دو داستانی است که آن دو در تبیین پدیده مرگ و نحوه مواجهه انسان با آن بیان داشته‌اند. البته در داستان نخست این موضوع یعنی ترس از مرگ به صورتی بارزتر و در دیگری به عنوان یکی از تم‌ها و حوادث داستانی مطرح شده است. به عبارت دیگر، دو داستان در دو فضای گفتمانی و فلسفی مطرح شده است؛ به این‌گونه که وجه غالب داستان نخست (مولوی) در مذمت دنیادوستی است و اینکه باید به کام مرگ نجات بخش رفت و از زندگی و حیات محسوس (غیرمعقول) فاصله گرفت. همان‌تم و موضوعی که پیشتر در متون اهل تصوف با عبارت‌های «به استقبال مرگ رفتن، موتوا قبل أن تموتوا و...» از آن یاد شده است و جالینوس نماینده تیپولوژیک انسان‌های وابسته به دنیا معرفی شده است. ضمن اینکه

اضطراب از مرگ و میل به جاودانگی به صورت ضمنی در فحوای آن نهفته است. در حالی که داستان دوم در مذمت مرگان‌دیشی است که تم ضمنی آن توجه به بی‌معنایی و پوچ بودن زندگی است. لذا باید گفت این دو داستان با فاصله زمانی حدود شش قرن و اشتراک و تشابه‌های محتوایی و صورت و ساختار مشابه؛ حاصل دو گفتمان متفاوت‌اند.

مولوی و داستایوفسکی

یکی از شخصیت‌های جهانی که نقشی فراوان در احیا و غنای فرهنگ بشری داشته جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲) است که در مثنوی خویش و با استفاده از قالب داستان، زداینده احساس ناامنی، شک، ناتوانی، اضطراب و سایر آلام بشری است. او در مجموعه شش دفتر مثنوی، به دو وظیفه هدایت‌گری و سعادت‌مندی انسان‌ها از یک سو و درمان‌گری و آموزگاری از سوی دیگر واقف و در جای جای مثنوی به این دو نکته عنایت ویژه داشته است. او از یک سو به نجات انسان از حصارها و آفات بالقوه و بالفعل می‌اندیشیده و از سوی دیگر دغدغه‌رهایی انسان از رنج و دردها را در سرداشته است.

اما فنودور میخایلوویچ داستایوفسکی (۱۸۲۱-۱۸۸۱) یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان روس است که از مهم‌ترین آثار او می‌توان به جنایت و مکافات^(۱۸)، (۱۸۶۵)، ابله^(۱۹) (۱۸۶۸)، تسخیرشندگان^(۲۰) (۱۸۷۲)، برادران کارامازوف^(۲۱) (۱۸۸۰) و قمارباز^(۲۲) اشاره کرد. درباره ذواب‌عاد بودن او، باید گفت که علاوه بر خلاقیت فراوان، در مقام یک

روسیه^(۲۵) و آینده جهان و بدبینی نسبت به اروپای غربی (همان: ۱۶۵) به بی توجهی نسبت به زندگانی سنتی روسی در قالب شخصیت های ناموزون توجه دارد. (همان: ۱۹-۲) لذا او به مانند یک روانکاو و انسان-شناس در قالب داستان به دقت و تعمق در واقعیت انسان ها می پردازد (همان: ۷۵) و مهم ترین دغدغه او تشخیص درست دردها و توجه به واقعیت های ملموس جامعه است. (همان: ۲۳۲) سایر ویژگی های داستان های او به قرار ذیل است:

- توجه به عنصر «فاجعه»^(۲۶) به عنوان حاصل تقابل تام میان سرنوشت و اختیار. (همان: ۲۳۰)
- توجه به تم جنایت و یا میل به انجام آن. (۴۶)
- تأکید بر مسئله شرور و وجود واقعی شیطان در این جهان. (۲۰۶)
- بدبینی نسبت به ایسم ها و نظریه های غربی. (۲۳۲)
- مخالفت صریح با فلسفه و فیلسوفان. (۲۳۶)
- توجه به عنصر عاطفه^(۲۷) به جای عقل و تقابل عقل و عاطفه در غالب داستان های او. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۲۰)
- غلبه نوعی بحران روحی بر شخصیت های داستان های او به دلیل عمیق معرفت روانکاوانه او.^(۲۸)

با توجه به ارزش و اهمیت مجموعه داستان های کوتاه وی و با عنایت به حضور مجموعه ویژگی های یاد شده در داستان های او، کمتر به داستان های کوتاه او توجه شده است؛ با وجود اینکه این داستان ها به مانند اکثر رمان های وی در دفاع از سنت و فرهنگ شرق در مقابل تمدن غرب، تجارت جهانی و سرمایه داری

موعظه گر توانسته است از درد و رنج های بشری سخن بگوید و در مقام یک اندیشمند، راه های رهایی انسان از این رنج ها را بر شمارد. از نظر موقعیت اجتماعی، برخی او را بی دین و برخی مومن و برخی او را واپس گرا و برخی نیز او را به شدت مدرن می دانند^(۲۳) و اتفاقاً هر کدام از دو گروه شاهدهی را از آثار او اقامه می کنند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

حاصل کلام اینکه درونمایه غالب داستان های او توصیف دردمندان زندگی فقیران و دردمندان است که فرجام زندگی داستانی آنان غالباً تراژیک است. چنانکه برخی از محققان جذبه مشترک کلیه آثار او را به خاطر تحمل ده سال زندان؛ دردستایی^(۲۴) و علاقه مفرط او به عرفان و دین، توصیف طبقات پایین جامعه و تأکید بر مسئولیت پذیری انسان می دانند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۱۳)

در این میان اگرچه اشتهار او بیشتر به خاطر رمان های اوست و کمتر به داستان های کوتاه ایشان توجه شده؛ برخی از داستان های کوتاه ایشان از اهمیت ویژه ای برخوردار است که مبین عصاره اندیشه او در رمان های حجیم است. با این توصیف، مهم ترین ویژگی های محتوایی داستان های او، از یک سو لزوم احیای فضائل اخلاقی و گرایش های عرفانی مردم روسیه و تبیین نوعی بیماری روحی است که تفکر، اخلاق و اعتقادات اصیل مردم روسیه را سست کرده (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۱۳۰-۱۴۷) و مخالفت با کلیسای کاتولیک از سوی دیگر است. (همان: ۱۹۰) او ضمن توجه مفرط به

کروکودیل داستایوفسکی

با توجه به این مقدمات و بیان اهمیت و نقش نحله‌های مختلف در ساختن تصورات و رهیافت‌های مختلف درباره مرگ، در این جستار سعی می‌شود دو داستان *استر* و *جالینوس* و *کروکودیل* که در دو زمان، مکان و جهان‌بینی و گفتمان متفاوت نوشته شده است؛ بررسی شود. البته باید گفت دو داستان، دارای کنش‌های مشترکند و لذا ذهن هر خواننده‌ای را در وهله اول به این فرضیه متبادر می‌سازد که شاید یکی از داستان‌ها به دلیل تأخر زمانی (حدود ۵۰ سال)، متأثر از دیگری باشد؛ هرچند قرینه صارف‌های مبنی بر این توجه و تأثیر وجود ندارد. داستان اول به منظومه فکری مولوی و جهان‌بینی عرفان اسلامی او تعلق دارد و دیگری به منظومه فکری داستایوفسکی و نگره مسیحی او. یکی (داستان مولووی)، در مضمون دنیادوستی است و اینکه برای رهایی از این دنیای دون باید به استقبال مرگ رفت و دیگری (داستان داستایوفسکی) در مضمون پوچی و بی‌معنایی زندگی و مرگان‌اندیشی است. داستان نخست با نام «عشق جالینوس» بر این حیات دنیا بود که هنر او همین‌جا به کار می‌آید هنری نوزیده است که در آن بازار به کارآید آنجا خود را به عوام یکسان می‌بیند»^(۳۱)، یکی از داستان‌های دویست و شصت‌گانه مثنوی است که به‌رغم کوتاهی و اختصار (سی و سه بیت) به نسبت داستان‌های مفصل (چون اولین و آخرین داستان مثنوی) حاوی نکاتی عمیق است. این داستان با

نوشته شده است. یکی از بهترین داستان‌های کوتاه وی که ظاهراً برای اولین بار در سال ۱۳۸۶ به فارسی ترجمه شد؛ داستان کوتاه *کروکودیل* است. این داستان در یک نگاه نقد مدرنیته و دفاع از سنت در قالب یک تمثیل است^(۲۹) و با یک نگاه تأویل‌گرایانه، بیان رابطه زندگی انسان در دو مرحله قبل و بعد از مرگ است. این داستان در کنار داستان‌هایی چون *رؤیای آدم مضحک*، *آقای پروخو*، *درخت کریسمس* و *ازدواج*، *ماری دهقان*، *دزد شرافتمندانه*^(۳۰) در کتابی با عنوان *رؤیای آدم مضحک* چاپ و منتشر شد که هر یک از داستان‌های این مجموعه به دوره‌ای از دوره‌های مختلف فعالیت ادبی این نویسنده تعلق دارد. او در این مجموعه (هفت داستان) با فضایی آمیخته با طنزی تلخ و گزنده به انتقاد از مسائل اجتماعی و فرهنگی پرداخته است.

محور اصلی مقاله حاضر بررسی مقایسه‌ای یکی از داستان‌های این مجموعه، یعنی داستان *کروکودیل* با داستانی مشابه و بی‌نام در دفتر سوم مثنوی مولوی (۳۹۶۲-۳۹۹۴) است. دو داستانی که کنش، شخصیت‌های هم‌گون و ساختار و محتوای نسبتاً مشابه دارند؛ اگرچه در دو فضای گفتمانی متفاوت تدوین شده‌اند. شخصیت‌های اصلی دو داستان، ایوان و جالینوس هستند که در یک مکان مشابه (اولی در شکم کروکودیل و دومی در شکم استر) کنش و موقعیتی هم‌گون دارند.

گذری بر دو داستان *استر* و *جالینوس مولووی*

اندربین سوراخ دنیا
موش وار
هم درین سوراخ بنایی
گرفت
درخور سوراخ دانایی
گرفت»
(۳۹۸۰-۳۹۸۱)

مطابق این داستان جالینوس، ماندن در شکم حیوان دنیا را با همه حقارت و صغارت بر دنیای بزرگتری که مجهول است؛ ترجیح می‌دهد. در ادامه مولوی به تشریح احوال جالینوس می‌پردازد و می‌گوید شاید او عالم غیر ماده را عدم می‌دیده است (۳۹۶۵) و لذا به مانند جنینی است که شکم مادر دنیا را رها نمی‌کند. (۳۹۶۶-۳۹۷۳) در ادامه، مولوی مجدداً به داستان همان مرغ برمی‌گردد و حال و روز انبیا را برخلاف آن مرغان و جالینوس می‌بیند چرا که به فرا تر از قفس فکر می‌کنند. (۳۹۷۵-۳۹۷۶) با توجه به شناخت جالینوس، مولوی این گفتار را از او بعید می‌داند و آنگاه انگشت انتقاد را به سمت کسی می‌گیرد که چنین دیدگاهی دارد. (۳۸۷۷-۳۹۸۰) چنین شخصی نمی‌تواند به فکر بیرون شدن از سوراخ دنیا باشد (۳۹۸۳) و صاحبان چنین اندیشه‌ای، عنکبوتانی هستند که دیدشان در خور همتشان است. (۳۹۸۴) در ادامه، مولوی گربه بیرون قفس را سمبل مرغ و چنگال‌های او را سمبل بیماری و آلامی می‌داند که بر پر و بال آن مرغ (جالینوس) می‌زند تا او را از قفس دنیا رها سازد. (۳۹۸۶) او مرغ را قاضی می‌داند که ما را سوی حکم‌گاه می‌برد و تلاش ما برای بهبود از بیماری

توجه به اینکه مجموعه قصه‌های مثنوی از هفت شکل لطایف، حکایات عامیانه، قصه‌های تاریخی، قصه‌های دینی، احوال مشایخ و اکابر، امثال حیوانات و قصه تمثیلی خارج نیستند، از نوع اخیر (تمثیل‌های توصیفی رمزی) است. داستانی که در ذیل داستان «صفت آن مسجد که عاشق‌کش بود و آن عاشق مرگ جوی لابالی که در او مهمان شد» (۳: ۳۹۲۴) آمده است، از نظر تم اصلی و جوانب آن و عمق و اهمیت پیام آن، می‌تواند فصل‌الخطاب مجموعه اضطراب‌های انسانی در حوزه اضطراب حاصل سرنوشت و مرگ از یک سو و پوچی و بی‌معنایی از سوی دیگر باشد. دلیل ورود مولوی به این داستان، داستانی است که پیشتر با نام سرگذشت مرغی که در قفس گرفتار شده؛ آمده است. قفسی که به مانند گلستان است و در بیرون آن صیادانی چند منتظر او هستند. در پایان داستان؛ مولوی نتیجه می‌گیرد که با توجه به آن شرایط، مرغ هرگز آرزوی بیرون آمدن از قفس را نخواهد کرد. براین اساس مولوی حالت چنین مرغی را مانند داستان جالینوس می‌داند که به حیات قفس دنیا دل بسته بود:

«آن چنان که گفت جالینوس
راد
از هوای این جهان و از
مراد
راضیم کز من بماند
نیم جان
که ز کون استری بینم
جهان»

(۳۹۶۱-۳۹۶۲)

«زان سبب جانش وطن دید و
قرار

همه خوشی‌های دنیا وداع بگویند.» (همان: ۱۶۲)
 در ادا مه داستایوفسکی به نمایش صحنه‌هایی می‌پردازد که مردم و اطرافیان سعی می‌کنند ایوان را در حالی که زنده است از شکم کروکودیل بیرون بکشند اما خود ایوان ماندن در شکم کروکودیل را به دلایلی به بازگشت ترجیح می‌دهد: «می‌خواهم چرتی بزنم اینجا گرم و نرم است البته هنوز فرصت نشده که به این جای دنج نگاهی بیندازم.» (همان: ۱۶۸)
 با این توجه راوی ضمن اشاره صریح به زندانی شدن ایوان^(۳۲) و عدم آگاهی ایوان از این مسئله^(۳۳)، یکی از مهم‌ترین دلایل عدم خروج از شکم کروکودیل را شهرت‌طلبی^(۳۴) و مال‌اندوزی از طریق آن از یک سو و مهیا بودن اسباب شادی و تفریح در آنجا می‌داند.^(۳۵)
 در حالی که چنین انسانی در نظر کسی که از بیرون به مسئله نگاه می‌کند؛ قطعاً بیمار است و نشانه بیماری او همین چاق شدن های کاذب و بیمارگون اوست.^(۳۶) او مهم‌ترین خاصیت اصلی کروکودیل را بلعیدن انسان‌ها^(۳۷) و عمر طولانی آن برمی‌شمارد.^(۳۸) در این مجال به مقایسه ساختاری و صوری دو داستان در قالب جدول ذیل اکتفا می‌کنیم و در ادامه به تحلیل عمیق‌تر دو داستان خواهیم پرداخت:

را مهلت خواستن از مرگ می‌خواند که در پایان به مرگ انسان ختم می‌شود. (۳۹۹۱)
 اما داستانتان دوم (کروکودیل)، درباره زندگی شخصی به نام ایوان است که در بعد از ظهر یک روز در یک پارک توسط کروکودیلی بلعیده می‌شود و در مقابل التماس‌های دیگران مبنی بر بیرون آمدن از آنجا، پاسخ منفی می‌دهد و زندگی در شکم کروکودیل را بر جهان بیرون ترجیح می‌دهد.
 داستان با زاویه دید اول شخص (سمیون سمیونیچ) آغاز می‌شود و چونان داستان نخست، چند عبارت آغازین آن، نشان از حادثه‌ای تراژیک دارد: «در روز سیزدهم ژانویه امسال یعنی سال ۱۸۶۵ ساعت دوازده و نیم ظهر یلنا ایوانوونا، زن رفیق با فرهنگم، ایوان ماتوئیچ که با هم توی یک اداره کار می‌کنیم، گفت دلش می‌خواهد کروکودیلی را ببیند که توی بازار برای نمایش گذاشته بودند و می‌شد ورودی‌های داد و تماشاایش کرد.»
 (داستایوفسکی، ۱۳۸۶: ۱۵۷) بعد از رسیدن به پارک صاحب آلمانی کروکودیل، آنها را از عظمت آن آگاه می‌کند.
 در ادامه نویسنده صحنه‌ای را توصیف می‌کند که ایوان ماتوئیچ در وسط دندان‌های کروکودیل است و تلاش برای بیرون آوردن او از دهان آن بی‌ثمر است: «انگار آن قیافه مایوس فقط برای این پریده بود بیرون که برای آخرین بار به چیزهای اطراف نگاهی بیندازد و با

نام داستان	درون-مایه	زاویه	ابزار	شخصیت اصلی	سمبل	حیوان	سمبل	دلایل کنش
------------	-----------	-------	-------	------------	------	-------	------	-----------

شخصیت ها					شناخت	دید		
نوع جهان-بینی	دنیا	استر	عالمان مادی	جالینوس	چشم	سوم-اول شخص	گرفتاری انسان در دنیا و جهل او از این امر	استر و جالینوس
نوع جهان نگری و اصول اقتصادی	علم-دنیا	کروکودیل	روشنفکران	ایوان	لامسه	سوم-اول شخص	گرفتاری انسان در عالم ماده و علم	کروکودیل «و ایوان»

مقایسه و تحلیل تطبیقی دو داستان

نکته‌ای که توجه به آن قبل از تحلیل دو داستان ضروری است توجه به بررسی و تحلیل فراتاریخی داستان هاست که زرین‌کوب در تحلیل داستان‌های مثنوی به آن اشاره کرده است و آن این است که انسان عصر جدید در شرایطی قرار گرفته است که این امکان را یافته تفسیرهای تازه‌ای از داستان‌ها عرضه کند که چه بسا آن تفسیرها یک لحظه هم به خاطر گوینده آن متن نرسیده باشد. (زرین‌کوب، ۱۳۸۲: ۵۲)

با این نگاه، مجموعه دویست و شصت داستان مثنوی را با توجه به نقد حال ما بودن (ما در معنای انسان در هر عصر و مکانی) می‌توان به چند دسته طبقه‌بندی کرد. پاره‌ای از داستان‌های مثنوی، قابلیت تفسیر و تحلیل برای زمان خاصی را دارا هستند و لذا کمتر می‌توان تفسیری فرازمانی و مکانی از آنها ارائه کرد. در مقابل، داستان‌هایی در مثنوی وجود دارد که قابلیت فرا تاریخی (فرا زمانی و مکانی) داشته و برای همه انسان‌ها در هر عصر و مکان پیامی دارد و بلکه با

افکار و احوال انسان ادوار بعد انطباق بیشتری دارد.

داستان *استر* جالینوس و *کروکودیل* ایوان از دو متفکر شرق و غرب با وجود اختلاف‌هایی در زمینه و بافت گفتمانی-فلسفی، به اضطراب و نگرانی‌های انسان در تمام ابعاد، یعنی اضطراب حاصل مرگ و سرنوشت؛ گناه و محکومیت و پوچی و بی‌معنایی توجه دارد. بر این اساس یکی از دغدغه‌های اساسی انسان در طول تاریخ، پدیده‌ای مجهول و بحث‌برانگیز به نام «مرگ» است که در مواردی خاص مبهم و موهوم به نظر می‌رسد.

در باره این پدیده با توجه به جهان‌بینی‌های متفاوت و با توجه به مؤلفه‌های چون معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، خداشناسی و وظیفه‌شناسی؛ دیدگاه‌ها، توصیفات و تصاویری مختلف عرضه شده است. آنچه در این توصیفات بیشتر به چشم می‌خورد تصور و ترسیم‌های مشابه با وجود جهان‌بینی‌ها و گفتمان‌های متفاوت است. در این دو داستان، مولوی با توجه به جهان‌بینی شرقی و داستایوفسکی با توجه به جهان‌نگری غرب از مرگ،

همان شناخت ناقصی است که در دستگاه فکری مولوی در قالب داستان پیل در شهر کوران (پیل در خانه تاریک) تصویر شده است. در داستان اول قرینه‌های بین و صارفه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد مقصود از شکم استر، همین دنیا و ماده است که مانع شناخت درست انسان می‌شود؛ چراکه خود مولوی مطابق همان سنت قصه‌گویی خود به دنبال آوردن تمثیل و سمبل‌ها، خود به تأویل و تفسیر آنها پرداخته است. در حالی که در داستان دوم قرینه‌های موجود مبنی بر تأویل کروکودیل به دنیا و ماده از نوع معنوی است. لذا ضمن پذیرش تأویل‌های متعدد درباره کروکودیل (سرمایه داری و تمدن غرب)^(۳۹) می‌توان آن را به مانند استر در داستان نخست، سمبل دنیای ماده و طبیعت مادی نیز دانست. راوی از یک سو به خالی بودن شکم کروکودیل (دنیا) اشاره می‌کند^(۴۰) و از سویی دیگر مهم‌ترین ویژگی آن را عمر طولانی^(۴۱) (۱۹۳)، بلعیدن انسان‌ها^(۴۱) (۱۹۰) و ظلمانی بودن آن می‌داند:

«باید بدانی که من خوراکم ایده‌های بزرگی است که این ظلمتی را که تویش هستم روشن می‌کند.»
(۱۹۳)

با توجه به دو داستان یاد شده، عالمان اسیر حس و ماده یا «جالینوس‌های نامحرم»^(۴۲) هستند یا «جنین غافل»^(۴۳) و یا نظریه‌پردازان و ایدئولوگ‌های صرف.^(۴۴) بر همین اساس هر دو این شخصیت‌ها در نوع نگاه به خود و جهان پیرامون خود به دلیل عدم شناخت و ادراک درست از پدیده‌ها (یکی از طریق لمس

توصیف و تصویری عرضه کرده‌اند که با وجود اختلافاتی چند مشابهت‌های فراوانی دارد. داستان دو مردی که در شکم کروکودیل و استر رفته و به دلایل و عواملی چند نمی‌خواهند از آن بیرون آیند که در حوزه و ساحت زمان، مکان، نوع تعلق، شخصیت، انتخاب یک حیوان در داستان به گونه‌ای است که بررسی تطبیقی آنها را می‌طلبد.

مهم‌ترین مشخصه مشترک دو داستان، علاوه بر شخصیت‌های مشابه، مربوط به نوع جهان‌نگری دو شخصیت است که شناخت ناقص و نادرستی از جهان دارند. اگرچه یکی در گفتمان مذمت دنیا مطرح شده است و دیگری در مذمت مرگ‌اندیشی. هر دو شخصیت داستانی مولوی و داستایوفسکی سعی می‌کنند از طریق حواس خمسه ظاهری (بویایی، چشایی، بینایی، شنوایی و لامسه) جهان را بشناسند و تفسیر کنند و به همین جهت فهم آنان از خود، جهان و هستی ناقص و ابتر است. بر همین اساس مولوی تأکید می‌کند نوع شناخت جالینوس از جهان اطراف در شکم استر از طریق چشم سر است:

«راضیم کز من بماند
نیم جان
کهزکون استری بینم
جهان»

(مولوی، ۳: ۳۹۶۱-۳۹۶۲)

در داستان دوم نیز، نوع شناخت ایوان از جهان اطراف در شکم کروکودیل از طریق قوه لامسه (لمس کردن) است: «دور تا دورم ظلمات است ولی می‌توانم لمس کنم؛ یعنی می‌توانم با دست‌هایم ببینم این دور و برم چه خبر است.» (۱۶۸) که مشابه

جالینوس حکیم و ایوان در شکم اسبتر جهالت و کروکودیل علم گرفتار شده اند و بر این بیماری و بحرانی که به آن گرفتار شده اند؛ نیز وقوف ندارند. انسان‌هایی که اگرچه از نظر دانش به اوج رسیده‌اند؛ در مقابل از نظر اخلاق و مذهب سقوط کرده‌اند. ضمن اینکه جهل مرکب، بر اضطراب آن‌ها افزوده است. همچنین هر دو شخصیت، نفس زندگی را دوست دارند و آنچه درد مشترک آن دو است بیش از آنکه تلاش برای ماندن باشد؛ آگاهی از این واقعیت و حقیقت است که زندگی‌شان، همیشگی نخواهد بود. با این تفاوت که ایوان برخلاف جالینوس- که مطابق تعالیم مولوی در جهان‌بینی یکتاپرستی سخن می‌گوید و لاجرم مولوی سخنانی این‌گونه را منتسب به ایشان می‌داند^(۴۵) شخصی است کاملاً حسابگر، حسود، مضحک، شهرت‌طلب، خودخواه و به دنبال جاودانگی. چنانکه دیگران در وصف او می‌گویند: «اگر راست باشد که کروکودیل‌ها عمر طولانی دارند، امید دارد لااقل هزار سال عمر کند.» (داستایوفسکی، ۱۳۸۶: ۱۹۳) همچنین هر دو زندگی در دنیا و کسب لذت به بدترین حد ممکن را بر هر دنیای ناشناخته (زندگی پس از مرگ) ترجیح می‌دهند؛ ولو این زندگی در بدترین شرایط ممکن باشد. ضمن اینکه درونمایه هر دو داستان؛ بحران، درد و اضطراب‌هایی است که به دلیل دل‌بستگی به یک‌نشا (دنیادوستی) پیدا شده و این بحران، مشترک همه انسان‌هایی است که از حقیقت خود فاصله دارند.

کردن در داستان دوم و دیگری با باور به ندیدن دلیل نبودن است در داستان اول)، دچار اضطراب‌اند؛ اضطرابی که به قول پل تیلیش در سه ساحت اضطراب مرگ و سرنوشت، اضطراب گناه و محکومیت و اضطراب پوچی و بی‌معنایی بر روح، روان و زبان آنها سایه انداخته است. (تیلیش، ۱۳۸۴: ۶۷-۱۰۱) اگرچه در حدت و شدت نوع اضطرابی که دو شخصیت در آن گرفتارند، تفاوت‌هایی دیده می‌شود. با این توجه و با توجه به عصر جدید و جهان-بینی و رویکردهای اگزیستانسیالیستی داستایوفسکی و بحث‌همه‌های تکنولوژی غرب که فضای روسیه را تهدید و تحدید می‌کرد؛ اضطراب شخصیت داستان داستایوفسکی؛ بیشتر از سنخ اضطراب شک، پوچی و بی‌معنایی است که به تعبیر تیلیش بیشتر مبین وضعیت وجودی انسان معاصر است. (همان: ۱۶۹) در حالی که اضطراب شخصیت اول داستان نخست (جالینوس)، بیشتر از سنخ اضطراب حاصل سرنوشت و مرگ است. بر این اساس در یک نگاه کلان، باید گفت که وجه تشابه این دو داستان با توجه به مسئله اصلی مقاله؛ تقابل جهان متافیزیک و ماده از یک سو و مرگ و زندگی انسان از سویی دیگر است که در دو داستان با گزینش دو شخصیت همفکر و البته با صور مختلف بیان شده است. انسانی که معنویت را بوسیده و به طاقچه‌ای نهاده و به مانند اسلاف خود به دنبال جاودانگی و ابدیت است. به عبارت دیگر شخصیت‌های اصلی داستان،

نکته پایانی که در تحلیل مقایسه‌ای این دو داستان با توجه به فضای حاکم بر آن، قابل تأمل است؛ مسئله مجموعه بحران‌هایی است که انسان به ما پیشامدرن - مدرن یا پیشامدرن - با آن درگیر است که به نوعی هر دو شخصیت به دلیل نوع نگاه ماتریالیستی خود به جهان (از راه دیدن از طریق چشم سر در داستان نخست و لمس کردن در داستان دوم) با آن مواجه هستند. بحران‌هایی چون شکاکیت، ماده‌گرایی اخلاقی، خودناشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی، احساسات‌گرایی و توجه به دلبستگی‌های آنی، بیگانگی و تنهایی، بی‌معنایی، مصرف‌زدگی، توجه به افکار عمومی و... برآیند مجموعه فرایندها، حالات و افکار شخصیت اصلی دو داستان است که با آن درگیرند.

برآیند تحلیل دو داستان *آستِر* و *جالینوس* و *کروکودیل* و *ایوان*، این است که دو داستان اگرچه در زمان، مکان، شرایط و جهان‌بینی متفاوت نوشته شده و برآیند دو فضای گفتمانی و فلسفی مختلف هستند (یکی در متمدن دنیادوستی است و جالینوس نماینده انسان‌های وابسته به دنیا و هراسان از مرگ است و داستان دوم در متمدن مرگان‌دیشی است که تم ضمنی آن توجه به بی‌معنایی و پوچ بودن زندگی *ایوان* است)؛ دارای کنش‌ها و مضامینی مشترک هستند که این ظن را تقویت می‌کند که متفکران و اندیشمندان بزرگ جهان، جدای از برخی اختلافات و تمایزات صوری و علقه و عقیده‌های متفاوت،

در مقام توصیف موقعیت انسان در جهان و مجموعه درد و رنج‌های بشری از یک سو و اضطراب‌های حاصل بی‌معنایی و مرگ و سرنوشت از سویی دیگر از موضع یک انسان‌شناس روان‌کاو؛ به انسان نگریسته‌اند و تشابه‌های دو داستان یادشده بیش از آنکه حاصل تأثیر و تأثر باشد برآیند تواردی است که انسان‌های روشن‌بین می‌توانند آن را دریابند. برآیند دیگر این جستار آن است که انسان چه در موقعیت جالینوس مولوی و چه در موضع ایوان داستایوفسکی باشد و با عینک چشم سر و حواس (لامسه) به جهان بنگرد؛ شناخت او از جهان ناقص بوده و در آس‌تر و *کروکودیل* جهالت ز ندانی خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

- (۱) به تعبیر فرانچسکو قدیس «ستایش تو راست‌ای خداوند من بهر، خواهرمان مرگ که هیچ انسانی را از آن گریز نیست.» (بوبن، ۱۳۸۴: ۱۰۶)
- (۲) یا به قول خیام: «از قعر گل‌سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات عالم را حل بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشوده شد مگر بند اجل»
- (۳) «خیام اگر ز باده مستی خوش باش با ماه رخی اگر نشستی خوش باش چون عاقبت کار جهان نیستی انگار که نیستی چو هستی خوش باش» (خیام)
- (۴) چنان که اندیشمندی چون افلاطون هم مرگ را بدترین اتفاقی می‌داند که برای آدمی رخ می‌دهد. (برگمن، ۱۳۸۶: ۸)
- (۵) «ما می‌کوشیم زندگی را دو نفره تجربه کنیم ولی هر یک

عقاید دینی، برای ما جذابیت دارند و به ما آرامش یا احساس معنا می‌بخشند و عالم بی‌ایمانی باعث احساس دلهره در انسان است. (تیلور، ۱۳۸۷: ۲۴)

(۱۵) چنانکه به نظر اروین یالوم مذاهب آمده‌اند تا از اضطراب‌های بشری بکاهند. (یالوم، ۱۳۸۷: ۴۵)

(۱۶) در چنین دنیایی چون انسان‌های خردمندتر و ژرف اندیش‌تر احساس بی‌معنایی یا احساس شرف‌فراگیر یا احساس گناهکاری شخصی می‌کنند و چون دین، راهی برای رهایی از این سه احساس آزاردهنده نشان می‌دهند هرگز نقش دین از رواج نخواهد افتاد. (همان: ۴۳)

(۱۷) چنانکه داستایوفسکی درباره قصیده اقتباس‌هایی از قرآن پوشیکن چنین گفته است: «وقتی این قصیده را می‌خوانیم احساس می‌کنیم که سراینده آن شاعری مسلمان است؛ چرا که روح قرآن را با عظمت و سادگی آن و شمشیر آخته حق علیه باطل و قدرت ایمان را احساس می‌کنیم.» (مدوح، ۱۳۸۵: ۱۵۸)

(۱۸) این رمان اولین رمان بزرگ اوست که شخصیت اصلی رمان دانشجوی است به نام راسکولنیکف که به دلیل فقر، دانشگاه را ترک کرده است. او به دلایل مختلف پیرزن رباخواری را به قتل می‌رساند تا آن پول‌ها را بین نیازمندان توزیع کند اما مجبور می‌شود یکی دیگر را به دلیل شاهد بودن به قتل برساند. در سیر مجموعه حوادثی که در داستان دنبال می‌شود، این رمان داستان گمراهی و تباهی انسان‌هاست و هر یک از انسان‌ها باید در هر لحظه از زندگی، طعم ذلت هبوط آدم را بچشند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۶۰-۶۶)

(۱۹) شاهزاده‌ای است به نام میشکین از خانواده اشرافی که بدون تأمل به همه کس اعتماد می‌کند و صداقت در او تا حد ساده‌لوحی تقلیل می‌یابد. (همان: ۷۰)

(۲۰) این رمان داستان افرادی است که آزاده خود را در نوعی برج بابل جدید اسیر پوچ-انگاری و عدم تفاهم کرده‌اند. (همان: ۱۳)

مجبوریم تنها بمیریم.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۳۸)

(۶) «هیولایی که ما از مرگ می‌سازیم به خاطر این است که خودمان را به صورت عضوی از چرخه طبیعت نگاه نمی‌کنیم؛ فکر می‌کنیم چون انسانیم، پدیده‌ای فراطبیعی هستیم.» (آلبوم، ۱۳۸۵: ۲۳۴)

(۷) به قول مولوی: «مرگ هر کس ای پسر هم‌رنگ اوست

پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست»

(مثنوی، ۳: ۳۴۴۰)

(۸) چنان که در آخرین کتاب آسمانی، گریز از مرگ غیر ممکن فرض شده است: «اینها تکنونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده.» و علی (ع) با تاسی از این فرهنگ، در یکی از خطبه‌های خود چنین می‌فرماید: «ایها الناس کل امری لاق ما یفر منه فی فراره و الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته کم اطردت الایام ابحتها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون» (نهج-البلاغه، خطبه ۱۴۹)

(۹) «خوب می‌دانم که مرگ شکست‌ناپذیر است، اما ارزش انسان نه در پیروزی که در تلاش برای پیروزی نهفته است.» (کازنتزاکیس، ۱۳۸۷: ۵۲۰)

(۱۰) «مرگ، کار خداست و نام نقطه‌ای است که خدا انسان را آنجا لمس می‌کند، اما تحلیل رفتن بدن کار خیانت‌گونه و رذیلانه شیطان است. بزرگترین جاه‌طلبی من آن است که برای مرگ چیزی جز چند استخوان باقی نگذارم.» (همان: ۳۲۲)

(۱۱) «مرگ به اندازه پورنوگرافی سانسور می‌شود.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۴۷)

(۱۲) «مرگ به زندگی خاتمه می‌دهد نه رابطه.» (آلبوم، ۱۳۸۵: ۲۳۴)

(۱۳) «می‌دانم که اگرچه حقیقت مرگ نابودمان می‌سازد، تصور مرگ نجاتمان می‌دهد.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۱۶۱)

(۱۴) چنان که جیمز بر آن است که سرشت عاطفی ما عقاید دینی را بر رقیب‌ها و بدیل‌های مادی مشربانه یا لادری گرایانه ترجیح می‌دهد. به این دلیل که

- (۲۱) این رمان، آمیزه مجموعه آثار اوست و به نحوی تقابل خیر و شر و فضائل و رذایل است و به مسائل مابعدالطبیعی توجه دارد. اکثر شخصیت‌های داستان نظیر چهار پسر و پدر، روحاً بیمار هستند. این داستان با کنش‌هایی چون پدرکشی و خودکشی همراه است (همان: ۴۳) و روان‌کاوی چون فروید معتقد بود این رمان، عالی‌ترین رمانی است که تاکنون نوشته شده است. چنانکه میخائیل نعیمه، شاعر مشهور لبنان، در وصف این اثر گفته است: اگر سپاهی از رجال دین و روانشناسان و استادان جمع شوند نمی‌توانند برای ما رمانی همچون برادران کارامازوف تألیف کنند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۲۰)
- (۲۲) در این اثر نویسنده خواسته است تجربه تلخی را که در جریان اقامتش در خارج از کشور برای او پیش آمده، شرح دهد؛ تجربه‌ای که مبتنی بر عشق او به قمار است و سبب شده تا او پاکبخته و مقروض به روسیه بازگردد. قهرمان رمان، آلکسی ایوانویچ، داستان خود را تعریف می‌کند. او معلم سرخانه در نزد ژنرالی است که هر وقت به خارج از کشور سفر می‌کند، در شهر خیالی رولتنبورگ اقامت می‌گزیند. آلکسی ایوانویچ سر از پان‌نشناخته در دام عشق پولینا، خواهر زن ژنرال، گرفتار می‌شود که با سنگدلی سرشار از بلهوسی با او رفتار می‌کند. یک روز که آلکسی به پول احتیاج دارد، پولینا ۷۰۰ فلورن به او می‌دهد و او را می‌فرستد که برای وی رولت بازی کند. در آغاز، بخت با آلکسی ایوانویچ یار است، ولی او می‌خواهد از اقبالی که نصیبش شده است حداکثر فایده را ببرد؛ بنابراین، به بازی ادامه می‌دهد، اما دیری نمی‌گذرد که تمام پولش را می‌بازد. در اثر این باخت، تعادل روانی خود را از دست می‌دهد و دچار نوعی هذیان می‌شود.
- (۲۳) دلیل این امر را نیز میخائیل باختین در چند صدایی بودن رمان‌های او می‌داند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۱۱۵)
- (۲۴) چنانکه غالب شخصیت‌های داستانی او از درد جسمی به‌ویژه صرع برخوردارند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۱۹-۲)
- (۲۵) او بعد از سال ۱۸۶۲ نظرش نسبت به روسیه عوض می‌شود و از لانه جهنمی مورچگان لندن و از بهشت خرده بورژوازیهای پاریس سخن می‌گوید. (همان: ۱۸۱)
- (۲۶) خاصیت فاجعه‌ها این است که ذهن انسان را از دغدغه‌های روزمره دور می‌سازد. او انسان را با تاریکی و روشنایی‌های روح آشنا می‌کند و به همین دلیل ما را با فاجعه‌های بشری روبه‌رو می‌سازد. (همان: ۲۴۳)
- (۲۷) عاطفه در این بستر یعنی دلالت بر وفاداری به سنت قومی و عقل یعنی ایدئولوژی‌های ناپخته سیاسی که با شفقت قومی تعارض دارد. (همان: ۵۸)
- (۲۸) چنانکه نیچه او را تنها مؤلفی می‌داند که در مورد روانشناسی از وی چیزی آموخته است. چنانکه هیچ رمان‌نویس دیگری به اندازه او قادر نبوده نفسانیات را تا این حد ملموس و انضمامی توصیف کند. (همان: ۴۸ و ۶۹)
- (۲۹) توضیح این نکته ضروری است که این داستان در مجموعه داستان‌های کوتاه داستایوفسکی با نام «رویای آدم مضحک» و توسط رضا رضایی و به همت انتشارات نشر ماهی در ۲۴۹ صفحه و ۲ هزار نسخه منتشر شده است. این مجموعه هفت داستان دارد که آنچه در این مجموعه؛ عجیب و در عین حال جالب به نظر می‌رسد تلاش مؤلف برای ایجاز در بیان و روایت داستان است.
- (۳۰) در داستان کوتاه دزد شرافتمندانه که سال ۱۸۴۸ نوشته شد، «داستایوفسکی» ایده ای را دنبال کرد که بعدها در یکی از رمان‌های بزرگش با نام جنایت و مکافات دنبال شد.
- (۳۱) مأخذ این داستان به نقل از فروزانفر برگرفته از مقالات شمس است که «جالینوس همین عالم را مقرر است از آن عالم خبر ندارد که می‌گوید که اگر می‌رم و در شکم استر کنند از راه فرج استر این جهان را نظاره می‌کنم خوشترم آید از آن که بمیرم.»

بر نتانند سیب آن آسیب
را
بردرییده جنبش او پرده
ها
صورتش کرم است و معنا اژدها»
(۴: ۱۸۷۰-۱۸۷۳)
(۴۳) این جنین هم غافل است از
عالمی همچو جالینوس و
نامحرمی.
(همان)
(۴۴) «باید بدانی که من
خوراکم **ایده** های بزرگی است که
این ظلمتی را که تویش هستم
روشن می‌کند.» (۱۹۳)
(۴۵) «ور ز جالینوس این گفت
افتر است
پس جوابم بهر
جالینوس نیست»
(مولوی، ۳: ۳۹۷۵)

منابع

آرمسترانگ، کرن (۱۳۸۶).
دگرگونی بزرگ. ترجمه ع.
پاشایی و نسترن پاشایی.
چاپ اول. فراروان. تهران.
آلبوم، میچ (۱۳۸۵). سه شنبه
ها با موری. ترجمه ماندانا
قهرمانلو. چاپ دوم. قطره.
تهران.
آندره هیل، اولین (۱۳۸۵).
حیات معنوی. ترجمه سیمین
صالح. چاپ اول. شور.
تهران.
ابوالسوی ممدوح (۱۳۸۵).
پژوهش تطبیقی تأثیر
داستایوفسکی در ادبیات
عربی. ترجمه علی نظری و
علی عزیزی نیا. چاپ اول.
دانشگاه لرستان.
برگمن، گرگوری (۱۳۸۶). کتاب
کوچک فلسفه. کیوان
قبادیان. چاپ ششم. اختران.
تهران.
بوبن، کریستان (۱۳۸۴). رفیق
اعلی. ترجمه پیروز سیار.
چاپ هفتم. طرح نو. تهران.
تیلور، چارلز (۱۳۸۷). تنوع
دین در روزگار ما. ترجمه
مصطفی ملکیان. چاپ اول.
شور. تهران.
تیلیش، پل (۱۳۸۴). شجاعت
بودن. ترجمه مراد
فرهادپور. چاپ سوم. علمی و
فرهنگی. تهران.
داستایوفسکی، فیودرو
(۱۳۸۶). رؤیای آدم مضحک.

(۳۲) «بله حالا او اسیر و
زندانی است... اصلاً چطور
امکان دارد آدم توی کروکودیل
زندگی کند.» (۱۸۳)
(۳۳) «اما دلم می‌خواست همه
فکرهایش را بدانم؛ دوست من
تکلیف آزادی چه می‌شود؟ تو به
قول معروف الان حبسی، در حالی
که انسان حق بر خورداری از
آزادی را دارد.» (۱۹۴)
(۳۴) «هم اینجا و هم آنجا
درباره من حرف می‌زنند. من چه
قدر منتظر یک فرصتی بودم که
درباره ام حرف بزنند؛ اما نمی
شد! شغل بی‌اهمیت و دون‌پایه ام
اجازه نمی‌داد. حالا با یک
قورت کروکودیل همه اینها
امکان‌پذیر شده. هر کلمه‌ای از
دهان من خارج بشود گوش می
کنند...» (۱۸۷)
(۳۵) زن خطاب به ایوان: «فکرت
آرام باشد و از تفریح و
سرگرمی هم خودت را محروم
نکن.» (۱۶۸)
(۳۶) «این بار فکر کردم شاید
تب دارد و هذیان می‌گوید؛
همان ایوان همیشگی بود منتها
بیدست برابر باد شده بود.»
(۱۸۸)
(۳۷) «خاصیت اصلی کروکودیل
چیدست؟ جوابش روشن است بلعیدن
آدم‌ها.» (۱۹۰)
(۳۸) «اگر راست باشد که
کروکودیل‌ها عمر طولانی می‌کنند
من امیدوارم لااقل هزار سال
عمر کنم.» (۱۹۳)
(۳۹) کروکودیل می‌تواند سمبل
تجارت جهانی، سرمایه‌داری و
علم افسارگسیخته غرب باشد.
(۱۷۷)
(۴۰) «اولاً در کمال تعجب
دریافته‌ام که توی کروکودیل
کاملاً خالی است.» (۱۸۹)
(۴۱) نکته قابل تأمل این است
که کروکودیل که سمبل علم
افسارگسیخته غرب است، انسان
را بلعیده است؛ در حالی‌که او
در یک حالت هژمونی به وضع
جاری راضی است. (۱۷۷)
(۴۲) مشابه این داستان و
گرفتاری انسان در دنیا
داستانی است که در دفتر
چهارم مثنوی آمده است:
«تو چو کرمی در میان سیب در
وز درخت و باغبانی بی‌خبر
آن یکی کرمی دگر در سیب هم
لیک جاننش از برون صاحب علم
جنبش او و اشکافد سیب را

- عبدالکریم رشیدیان. چاپ پنجم. نی. تهران. مجتهدی، کریم (۱۳۸۷). *داستایوفسکی و آثار و افکار*. چاپ اول. هرمس. تهران.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱). *راهی به راهی. نگاه معاصر*. تهران. سیری در *سپهر جان*. چاپ اول. نشر نگاه معاصر. تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۲). *مثنوی معنوی*، محمد استعلامی. چاپ سوم. زوار. تهران.
- یالوم، اروین (۱۳۸۷). *مآمان و معنای زندگی*. سپیده حبیب. چاپ اول. کاروان. تهران.
- ترجمة رضا رضایی. چاپ اول. نشر ماهی. تهران.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۷). *بحر در کوزه*. چاپ هشتم. علمی. تهران.
- زمانی، کریم (۱۳۸۴). *شرح مثنوی معنوی*. چاپ اول. اطلاعات. تهران.
- فروم، اریک (۱۳۸۵). *داستن یا بودن*. ترجمه اکبر تبریزی. چاپ هفتم. فیروزه. تهران.
- فروم، اریک (۱۳۷۹). *گریز از آزادی*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. چاپ نهم. مروارید. تهران.
- کازنتزاکیس، نیکوس (۱۳۸۷)، *گزارش به خاک یونان*. ترجمه صالح حسینی. چاپ پنجم. نیلوفر. تهران.
- کرکگور، سورن (۱۳۸۵). *ترس و لرز*. ترجمه





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی